

نفر دیگر به آقای عراقی اصرار کردیم که شبها وقتی حضرت امام می‌خوانند، بیایند و خاطرات زندان و دستگیری‌هایشان و برخوردهای منافقین در زندان با علما و سایرین را بیان کنند که ضبط کنیم و بماند. یاد نیست نزدیک به ۹ یا ۱۰ نوار شد. بعد از آن همه خستگی و دوندگی روز، باز هم به دلیل مسائل انقلاب و شور و تهاپی که داشتیم، کسی احساس نمی‌کرد که باید استراحت کند و شب‌ها پس از آنکه همه سروصداها می‌خوابید، ما در گوشه‌ای از ساختمان می‌نشستیم و شهید عراقی صحبت می‌کردند. من از روی این نوارها خیلی تکثیر کردم و به دوستان دادم. آخرین آنها را که شاید شما بتوانید به آنها دسترسی پیدا کنید، به موسسه نشر آثار حضرت امام در جماران به آقای به نام موسوی دادم که آمدند و همراه با تعدادی نوار دیگر به ایشان تحویل داد. این در شرایطی بود که من به شدت بیمار شده بودم و پزشکان گفته بودند که احتمال بهبودی نیست و بهر حال رفتنی هستم، برای اینکه این نوارها از بین نرود و در تاریخ بماند، زنگ زدم و آقای موسوی آمدند و اینها را در اختیارشان گذاشتم. به نظر من این نوارها سرمایه‌ای است.

ضبط این خاطرات چقدر طول کشید؟

۹ یا ۱۰ نوار یک ساعت و یک ساعت و نیمه بودم. نکته‌ای که در سخنان ایشان بسیار برایم جالب بود، عدالت رهبر روحانی آنها در زندان، شهید نواب صفوی است. گفتند که مدتی همه با هم اعتصاب غذا کرده بودیم. در آن موقع زندان غذا نمی‌داده و اینها از بیرون مواد غذایی تهیه می‌کردند و خانواده‌های زندانی برایشان این مواد را می‌آوردند. بهر حال یک روز شهید عراقی مسئول تهیه و توزیع غذا می‌شوند. رفتیم و دیدم مقداری سیب‌زمینی داریم که به تعداد کل ما منهای یک نفر است و یک عدد تخم مرغ. آمدم و با دوستان صحبت کردم که همه را آب‌پز می‌کنیم و خودمان سیب‌زمینی‌ها را می‌خوریم و

وقتی که ما به نوفل‌لوشاتو رسیدیم، مشاهده کردیم که ایشان ورود به مسائل دارند. یکی دو جلسه‌ای در باره حراست از حضرت امام و سایر مسائل صحبت کردیم که نشان می‌داد، ایشان بر بسیاری از مسائل جانبی هم تسلط دارند. به نظر من ایشان از لحاظ اعتقادی به قدری محکم بود که حاضر نبود یک قدم این طرف و آن طرف بردارد.

قرار بود صحبتی شود و تبادل افکاري باشد، طبعی است که همه ما جمع می‌شدیم، بنده بودم، آقای عراقی بودند، بعضی از برادران از جمله محمد منتظری و آقای سراج‌الدین موسوی و عده‌ای دیگر بودند. من از ایشان دو تا خاطره دارم که فکر می‌کنم بسیار آموزنده باشند، به خصوص برای کسانی که واقعا می‌خواهند این عزیزان را بشناسند و در مسیرشان کام بردارند یا اینکه می‌خواهند از این موهبت‌های الهی برخوردار شوند و این تقوایبشگی ایشان بود و عنایت بسیار زیادی به نماز اول وقت داشتند. بعضی‌ها را می‌دیدم که وقتی حضرت امام به نماز می‌ایستادند، تلاش می‌کردند که پشت سر ایشان بایستند و نماز بخوانند، برای بعضی‌ها هم مسئله‌ای نبود که نمازشان تا عصر هم بماند، بعضی‌ها هم که معلوم شد جزو منافقین هستند و خودشان را جا زده بودند و بعدها معلوم شد که اصلا اهل نماز نیستند. آقای عراقی در این قضیه، بسیار دقیق بودند. یک روز بسا دو نفر از برادرها که در همان روزهای اول پیروزی انقلاب و پس از ورود حضرت امام به ایران به شهادت رسیدند و چند

چگونه و از کی با شهید عراقی آشنا شدید؟

من ایشان را از وقتی که از زندان آزاد شدند و به نوفل‌لوشاتو آمدند، می‌شناسم. البته با نام ایشان آشنا بودم، چون بهر حال کارهای زندانی‌های سیاسی را، چه در زمانی که خودمان در زندان بودیم و چه حتی قبل از اینکه به زندان بیفتیم، دنبال و از احوال و اوضاعشان پرس‌وجو می‌کردیم و خبرهای مربوط به آنها را به دست می‌آوردیم، ولی اینکه شناختی حقیقی از ایشان داشته باشیم، وقتی بود که حضرت امام به نوفل‌لوشاتو تشریف آوردند و شهید عراقی از زندان آزاد شدند و به آنجا آمدند و به حضرت امام پیوستند، ولی ایشان از من شناخت داشتند، چون وقتی برادرها از فرانسه تماس گرفته بودند که من به فرانسه بروم و در بیت امام مسئولیتی را به عهده بگیرم، این را مطرح کردند که این آقای عراقی بودند که با سوریه تماس گرفتند و خواستند که من به فرانسه بروم، به همین دلیل فکر کردم شاید ایشان شناخت بیشتری از من داشته‌اند.

نقش شهید عراقی در نوفل‌لوشاتو چه بود؟

وقتی که ما به نوفل‌لوشاتو رسیدیم، مشاهده کردیم که ایشان ورود به مسائل دارند. یکی دو جلسه‌ای در باره حراست از حضرت امام و سایر مسائل صحبت کردیم که نشان می‌داد، ایشان بر بسیاری از مسائل جانبی هم تسلط دارند. به نظر من ایشان از لحاظ اعتقادی به قدری محکم بود که حاضر نبود یک قدم این طرف و آن طرف بردارد، مگر اینکه اسلام بر آن مهر تأیید بزنند و رهبر انقلاب، آن قضیه را قبول داشته باشد. این مسئله بسیار مهم بود، البته نه فقط برای ایشان، بلکه برای خیلی‌ها، ولی آن وجهی که به تطابق اعمال و رفتار بر اصول اسلامی دیدم. بسیار برجسته‌تر و دقیق‌تر بود. در طول مدتی که ما در نوفل‌لوشاتو در محضر امام بودیم، شب و روز ایشان هم، مثل ما در آنجا می‌گذشت، منتهی آنها در ساختمان ورودی اقامتگاه امام بودند و بنده داخل بیت بودم، اما هر بار که



• در آمد

بر اوضاع تسلط کامل داشت...

«شهید عراقی در نوفل‌لوشاتو» در گفت‌وگو با شاهد یاران با خانم مرضیه دباغ (حدیدچی)

حضور مؤثر شهید عراقی در بیت امام در نوفل‌لوشاتو و مدیریت مدیرانه وی در حفاظت از جان امام و امور گوناگون آن بیت در یکی از بحرانی‌ترین مقاطع انقلاب، یکی از زیباترین فصول زندگی وی و شایسته بررسی جامع و همه‌جانبه است. سرکار خانم دباغ به دلیل حضور در بیت امام و مشاهده جریانات مختلف آن دوران، طبیعتاً از شیوه‌های مدیریتی شهید عراقی خاطراتی را به یاد دارند که دیگران قادر به مشاهده آن نبوده‌اند. با سیاسی ایشان که با وجود کسالت، چون همیشه ما را با روی گشاده پذیرفتند و خاطرات ارزشمند خود را با ما در میان نهادند.



همیشه خود را منتسب به امام کرده. فکر می‌کنید نتوانسته با این حرف‌ها مردم را گول بزند و خواسته‌های کسانی را که به آنها تعهد داده، پیاده کند. در هر حال به لطف خدا، مردم متوجه ماهیت بنی‌صدر شدند و او برکنار شد و شهید رجایی مسئولیت را به عهده گرفت.

از علاقه امام به شهید عراقی و ابراز آن چه خاطره‌ای دارید؟

حضرت امام خصوصیتشان این طور بود که به همه محبت داشتند، اما ابراز نمی‌کردند. من خودم در آن جلسه حضور نداشتم، ولی شنیدم که وقتی شهید عراقی نزد حضرت امام رفتند، ایشان بلند شدند و شهید عراقی را در آغوش گرفتند. شاید این گونه تشخیص داده بودند که باید این کار را در جمع بکنند تا همه متوجه علاقه و توجه ایشان به آقای عراقی بشوند. حتی امام در جلسه‌ای که بعد از مدت‌ها ایشان را دیدند و دست دادند، به شوخی گفتند که هنوز هم بعد از سال‌ها دست‌هایت قدرت دارند. من خودم شخصا ندیدم که امام در جمع، محبتشان را ابراز کنند، جز

آخرین باری که می‌خواستند از منزلشان به بیمارستان بروند. همه ما در حیاط ایستاده بودیم و ایشان را بدرقه می‌کردیم. از همه خداحافظی کردند و حاج احمد‌آقا را در آغوش گرفتند و بوسیدند و در گوششان گفتند: «احساس می‌کنم که دیگر بر نمی‌گردم.» به همین دلیل این ابراز محبت و توجه آشکار ایشان به شهید عراقی قابل توجه بود.

خبر شهادت ایشان چگونه به شما رسید؟

من در آبادان و اهواز مأموریت داشتم. وقتی خبر شهادت ایشان و حسام جان رسید، خیلی نگران شدم و دیگر نتوانستم بمانم و آمدم تهران. یکی دو روز اول را کنار خانم عراقی و خانواده بودیم و بعد باید دنبال انجام کارهای انقلاب می‌رفتم، چون سکون جایز نبود، به دلیل اینکه منافقین به شدت فعال بودند و جای پایشان همه جا دیده می‌شد. یک روز در آمل بودم، یک روز در بابل، یک روز بندرگز و خلاصه هر روز، جریانی را ایجاد می‌کردند. به عرب‌های خوزستان هم فشار آورده بودند و داشتند حرکت‌هایی می‌کردند.

مقصود این است که شاید آن‌طور که زینبده شخصیت ایشان بود، دست کم در آن مقطع نتوانستیم کاری بکنیم، چون منافقین به شدت فعال بودند و ناچار بودیم هر روز در جایی حضور پیدا کنیم و عملیات آنها را خنثی کنیم. برای بنده و امثال بنده، ضربه شهادت ایشان کمتر از ضربه شهادت شهید رجایی نبود، چون اثرات وجودی ایشان بعد از پیروزی انقلاب، مخصوصا در پیشبرد اهدافی که منظور نظر حضرت امام بود، چیز کمی نبود. کما اینکه ما اگر کمی عمق‌نگری داشته باشیم و برنامه‌ریزی‌های ترور منافقین را از شهید مطهری به بعد بررسی کنیم، متوجه می‌شویم اکثر افرادی را که ترور کردند، دقیقا کسانی بودند که نقش‌آفرینی‌های اصلی در به ثبات رساندن انقلاب و پیاده کردن دیدگاه‌های حضرت امام در وجود آنها بود. شهید مطهری را ملاحظه کنید که در تربیت دانشجویان و طلاب حوزه‌ها چه نقش عظیمی داشتند و ترسیم طرحی از کربلا که خلاصه‌ای از آن در انقلاب اسلامی ایران جلوه کرد. منافقین خیلی زود متوجه شدند که چه کسانی را باید از انقلاب اسلامی بگیرند. یکی هم شهید عراقی بود.

ویژگی‌های بارز ایشان از نظر شما کدامند؟

ایستادگی و ثبات قدم در مورد احکام شرع و تثبیت انقلاب و در مقابل دشمن و تابع محض رهبری بودن، ویژگی‌های بسیار مهم و مثبت و ثابت ایشان بود که فرآیند انقلاب تأثیر فراوان گذاشت، یعنی کلام چنین فردی لاجرم بر دل می‌نشست. ■

گذاشته و پتونی بهن کرده بود. قضیه بیماری شما چه بود؟

من در یک اعتصاب غذا حالم بد شد و دولت فرانسه آمبولانس که فرستاد که مرا ببرند بیمارستان. خدا پدر و مادر محمد منتظری را بیامرزد، سریع آمد و گفت ما این خانم را با ماشین خودمان می‌آوریم و رستم نداریم که زن تنها را با آمبولانس بفرستیم. خلاصه با انگلیسی شکسته بسته، این حرف را حالی آنها کردند و ما را سوار ماشین کردند و بردند منزل بنی‌صدر. من تقریبا در حالت بیهوشی بودم. دو سه شب آنجا بودم و بعد مرا آوردند. در آن دو سه شب واقعا چیزهایی دیدم که خداوند واقعا پیش نیاورد که انسان نخواهد تحت سیطره چنین موجوداتی زندگی کند، یعنی به‌نظر من اینها از شاه بدتر و کثیف‌تر بودند، چون شاه قدرتی و سرمایه‌ای داشت و هر غلطی دلش می‌خواست

ایستادگی و ثبات قدم در مورد احکام شرع و تثبیت انقلاب و در مقابل دشمن و تابع محض رهبری بودن، و ویژگی‌های بسیار مهم و مثبت و ثابت ایشان بود که در فرآیند انقلاب تأثیر فراوان گذاشت، یعنی کلام چنین فردی لاجرم بر دل می‌نشست.

می‌کرد، ولی ایشان در خانواده خودش چنین می‌کرد. به هر حال بگذریم. به شهید عراقی گفتیم: «چه باید بکنیم؟ با گفتن تنها که نمی‌شود.» گفت: «اما باید به هر شکل ممکن چهره این آدم را به مردم بشناسانیم، چون تا مردم نخواهند، امام حرکتی نمی‌کند. اصل قضیه این است که مردم باید بخواهند و بعد حضرت امام اقدام کنند. من می‌روم با مجلسی‌ها صحبت می‌کنم، ولی باید حواس‌هایمان جمع باشد. اولاً باید افرادی را که از خارج آمده‌اند، بسا آنها رفت و آمد کنیم و ببینیم که مثل بنی‌صدر، خودفروخته نباشند و به عنوان وزیر و وکیل انتخاب نشوند و ثانیاً مردم را نسبت به خیانت‌هایی که پشت پرده انجام می‌شود، آگاه کنیم.» به ایشان گفتیم: «شما خیلی دارید با جرئت درباره این موضوع حرف می‌زنید. بالاخره مردم رای داده‌اند.» گفتند: «من هم به مردم احترام می‌گذارم، ولی مردم تا چه حد از او شناسخت دارند. او هم‌راه امام سوار هواپیما شده و آمده. هر جا که در شهر و روستا رفته، همه جا بحث خدا و پیغمبر کرده و

تخم مرغ را برای آقا می‌گذاریم که یک کمی مقوی تر است. به‌هر حال تا شهید نواب تعقیبات نماز ظهر را می‌خوانده، اینها سبب‌زمینی‌ها را می‌خورند و تخم مرغ را نگه می‌دارند. ایشان همین که خواستند تخم مرغ را بخورند، پرسیدند: «همه تخم مرغ خورده‌اند؟» ما که نمی‌توانستیم به آقا دروغ بگوئیم، گفتیم: «خیر! یک دانه تخم‌مرغ بیشتر نبود. ما سبب‌زمینی خوردیم و تخم‌مرغ را برای شما گذاشتیم.» گفتند: «شما یک سبب‌زمینی‌ها را خوردید و من نمی‌توانم در آنها سهیم باشم، ولی شما می‌توانید در سهم من شریک شوید.» بعد موئی از ریششان کندند و با آن، تخم‌مرغ را به تعداد همگی بریدند و هر تکه را به یکی از زندانی‌ها دادند، چون خاصیت غذایی تخم‌مرغ با سبب‌زمینی قابل قیاس نیست. مقصود شهید عراقی این بود که ما بفهمانند که اولاً زندانی‌ها چه همدلی و همبستگی ارزشمندی داشتند و ثانیاً رهبر آنها اگر تا این حد تقوایشه و عادل نبود، خون او نمی‌توانست تا این حد در پیشبرد اهداف اسلام و انقلاب، مؤثر باشد. از این نوع خاطره‌ها در آن نوارها فراوان است.

پس از آنکه به ایران برگشتید، این ارتباط به چه شکل ادامه پیدا کرد و از آن دوران چه خاطراتی دارید؟

از آن دوران هم خاطره بسیار مهمی دارم که دقت و عمق نگرش ایشان را نشان می‌دهد. در انجمن اسلامی معلمان، پشت مسجد شهید مطهری که جلسات هفتگی داشتند، شرکت می‌کردم و شهید عراقی هم حضور داشتند. در یکی از این جلسات که قبل از شهادت آقای عراقی و در زمان گندکاری بنی‌صدر برگزار شد، چند نفری داشتند از بنی‌صدر دفاع می‌کردند و شهید عراقی به شدت عصبانی شدند، اما بی‌آنکه عکس‌العملی نشان بدهند، از جا بلند شدند و اشاره هم به بنده کردند که از مجلس بیرون بروم. آمدیم در خیابان و کنار یک کتاب فروشی بزرگی ایستادیم. شهید عراقی گفتند: «خواهر! من این حرف را برای همه نمی‌توانم بزنم، ولی به شما می‌توانم بزنم. شما هم ببینید به چند نفر می‌توانید بگوئید. ممکن است من برای ده نفر بتوانم دهان بچرخد. این بنی‌صدر دشمن انقلاب ماست.» تصورش را بکنید! هنوز هیچ مسئله‌ای در مورد بنی‌صدر آشکار نشده بود. من در فرانسه به خاطر اعتصاب غذایی که کرده بودم، بیمار شده بودم، چند روزی ناچار شدم در منزل بنی‌صدر باشم. در زندگی اینها از اسلام، هیچ چیز دیده نمی‌شد، نه نمازی، نه روزه‌ای، نه حجایی، نه خدا و پیغمبری، البته بنی‌صدر یک اتاقکی درست کرده بود، مثل اتاق‌های روحانیون، میز کوچکی